

درسهای از انقلاب اکتبر

(بخش دوم)



صدای انترناسیونالیستی

E-mail: internationalist.voice@gmail.com

Homepage: www.internationalist.tk

قسمت دوم

در بخش نخست این مقاله، ما اشاره نمودیم که تا قبل از شروع جنگ جهانی اول، جریانهای انقلابی بر بنیان سازمانیابی ملی شکل گرفته بودند و بیشتر آنها مخالفین چپ بودند تا اینکه گرایشات واقعی بین المللی که بر بستر مناسبات بین المللی سازمان یافته باشند. برای اولین بار در تاریخ جنبش کارگری فقط در بین الملل سوم بود که، جریانات انقلابی با سازمانیابی بین المللی ظاهر شدند.

کمونیست چپ در خلال انقلاب اکتبر

اولین ظهور کمونیست چپ در میان بحث و جدلی که در مورد معاهده صلح برست-لیتوفسک بوقوع پیوست شکل گرفت "این گروه به نام کمونیست چپ به مدت دو هفته در پتروگراد روزنامه مخالفی به نام "کمونیست" منتشر می کرد که دبیران آن عبارت بودند از: بوخارین، اوبلینسکی، راداک و اسمیرونف". [۱] این گرایش بر سر مسئله برست-لیتوفسک، شکست خورد و به وضع بحرانی اقتصادی پرداخت و خط مشی لنین را در مورد مسائلی مانند به کار گماشتن متخصصان و تشکیل تراست های صنعتی و مدیریت فردی در صنعت را مورد انتقاد قرار داد.

در تابستان ۱۹۱۸ زمانیکه توطئه اس آر ها و آغاز جنگ داخلی حزب را به وحشت انداخته بود، صفوف حزب بار دیگر تحت رهبری لنین با انضباط و وحدت بیشتری تحکم یافت و کمونیست چپ از صحنه ناپدید شد.

در هشتمین کنگره حزب کمونیست شوروی در مارس ۱۹۱۹ در اوج جنگ داخلی، از آنجائیکه سیاستهای "کمونیسم جنگی" مستلزم دخالت وسیع کل منابع کشور بود، حزب سازماندهی مجدد خود را با بکارگیری، دفتر سیاسی، کمیته مرکزی و همچنین دفتر سازمانی مد نظر قرار داد، از اینرو مسئله تراکم قدرت در مرکز حزب آفتابی شد. در پروسه این روند، در کنگره نهم حزب در مارس ۱۹۲۰ "سانترالیستهای دموکراتیک" که می توان آنان را دنباله روان همان گرایش کمونیست چپ که در خلال جنگ داخلی در سال ۱۹۱۸ که از صحنه کنار رفته بود، دانست. چرا که افراد دخیل در این گرایش، اشخاص و ایده هایشان و رفتارشان مشابه آنها بود. این فراکسیون، روش های متمرکز و اقتدار گرایانه کمیته مرکزی را تحت نام "سانترالیسم دموکراتیک" و "سانترالیسم اقتدار گرایانه" در مقایسه با مدیریت اداری و اقتصادی دولت نکوهش نمود. در اینجا باید یادآور شد، کشاکشی که در اصطلاح "مرکزیت دموکراتیک" وجود دارد، به این معنا است که قدرت از محیط به مرکز سرازیر می گردد و در عوض تحمیل انضباط از مرکز به محیط دیکته می شود. هر چقدر نظم شدیدتر انجام گیرد، کارایی بالا می رود و از طرف دیگر دموکراسی نقصان می پذیرد، این کشاکش میان دموکراسی و کارایی در حزبی که به قدرت تکیه زده است، کیفیتی را موجب می گردد که از تاثیر متقابل حزب و حکومت حاصل می شود. بدین جهت بود که سانترالیستهای دموکراتیک در سپتامبر ۱۹۲۰، بورکراتیزه کردن

حزب و رشد تمرکز قدرت در دست یک اقلیت کوچک را محکوم نمودند. در کنار سانترالیستهای دموکراتیک که از اعضای کمیته مرکزی و سایر ارگانهای رهبری حزب بودند. "اپوزیسیون کارگری شکل گرفت که چند نفر از اعضای آن متعلق به کمونیست های چپ، سال ۱۹۱۸ بودند، کسانی مثل الکساندرا کولونتای و میاسینکف". [۲] اما مرکز ثقل جنبش در میان کارگران فلزکار پتروگراد قرار داشت که از تفکرات و ایده های شلیانیکف و کولونتای نظیر - جدایی ناپذیر بودن شوراهای کارگری از اجزای قدرت کارگری - سرچشمه گرفته بود. اما ضعف عاجل اپوزیسیون کارگری در یکسان دیدن دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری حزب بود، این نگرش آنها را همانند خیلی از کمونیست های چپ؛ در کنگره دهم حزب بسوی اعلام وفاداری به حزب کشاند. با این وجود فعالیت های اپوزیسیون کارگری ادامه یافت و در سال ۱۹۲۴ اپوزیسیون کارگری، نقد سیاست های حزب را در خارج از کشور گسترش داد. بدنبال قلع و قمع، اپوزیسیون، بزودی جای خود را به گروه های زیر زمینی نظیر، حقیقت کارگری و گروه کارگری داد. کمونیست های چپ در سالهای ۱۹۱۸ و سانترالیستهای دموکراتیک، گروه حقیقت کارگری و گروه کارگران کمونیست، از نظر سیاسی بصورت غیر مستقیم نیاکان تفکرات فعلی کمونیست های چپ هستند که می توان آنها را با این اختصار از سایرین متمایز کرد:

- امروزه در سراسر جهان، خصایل و رفتار سوسیال دموکراسی و بین الملل دوم، همانند عملکرد احزاب بورژوازی یکی می باشند، از اینرو جناح چپ سرمایه و بنابر این ضد انقلابی هستند، این پایه ترین تئوری اینها در رابطه با شعار جبهه واحد سیاسی می باشد این تز بیانگر امتناع از قبول نظریات لنین که می گفت " احزاب بورژوازی کارگری، جناح راست جنبش کارگری هستند"
- پافشاری بر شوراهای دموکراسی شوراهای، پایه ای برای دیکتاتوری پرولتاریا
- مخالفت با جانشین گرایی و ائتلاف حزب با ماشین دولتی
- مخالفت با اینکه سرمایه داری دولتی مرحله پیشرفته تر و ضروری و تلاش برای رسیدن به سوسیالیسم می باشد.
- مخالفت با حق تعیین سرنوشت و جنگ های آزادیبخش ملی بعنوان جنبش های ارتجاعی.
- مخالفت با پارلماناریسم و شرکت در سیرک انتخابات
- مخالفت با اتحادیه از همه نوع آن

با وجود این شفافیت ها کمونیست چپ و دیگر مخالفان نتوانستند در برابر ضد انقلاب جهانی که جهان را در نور دیده بود، پایداری نمایند. بعضی از آنها چون اوسینسکی، دلیل می آورد بخاطر آنکه بتوان از شفافیت برنامه ای حزب حفاظت کرد، بهتر است حزب از دولت جدا شود. وضوح، تز کمونیست های چپ در سال ۱۹۱۸ از اینکه حزب خود می تواند ضد انقلاب را مدیریت کند، آشکار شد. نتیجه غم انگیز که می شد از آن گرفت این بود که برنامه انقلابی، می تواند از دست برود. اگر برنامه ی انقلابی نباشد، حزب انقلابی هم نمی تواند

وجود داشته باشد و انقلاب برای نسل‌های آینده دست نیافتنی است. اگرچه این نتیجه‌گیری خیلی بدبینانه بود.

شوراگرایی و انقلاب اکتبر

شکست مصیبت بار انقلاب کارگری آلمان در دهه ۱۹۲۰ و متعاقب آن ایزوله شدن انقلاب اکتبر، منجر به شکل‌گیری تئوری شد که ماهیت و دستاوردهای انقلاب اکتبر را زیر سوال برد و به نفی مواضع انقلابی گذشته پرداخت. بدین شکل «اتو روله» پرچمدار شوراگرایی شد.

همزمانی این تئوری با شعار "ناسیونال سوسیالیسم" که مردم آلمان را برای جنگ جدید امپریالیستی آماده می‌ساخت، مصادف شده بود. از یک طرف شکل‌گیری بدیل «آنتی فاشیسم» که پاسخ بورژوازی جهانی به خطر «ناسیونال سوسیالیسم» بود و از سوی دیگر مطرح شدن تز «سوسیالیسم در یک کشور» بوسیله روسیه که یکی از اشکال بارز ضد انقلابی بود، زمینه‌های رشد شوراگرایی را تقویت کرد.

چنین گونه بود که بر بستر این شکست؛ انقلاب اکتبر به مثابه یک انقلاب بورژوازی از نوع خاص توسط جنبش شوراگرایی ارزیابی شد. "تزهایی در باره بلشویسم" در این راستا نگاشته شد و در بند هفتم آن آمده است:

"تکلیف اقتصادی انقلاب اکتبر، به مثابه یک انقلاب بورژوازی در مرحله اول، کنار گذاشتن سیستم فئودالی و حل مسئله زمین و آزاد کردن دهقانان بمنظور طبقه ای از کارگران واقعا آزاد بود. از منظر سیاسی، نابود کردن سلطنت مطلقه، لغو طبقه نجبا فئودال و ایجاد قانون اساسی بمنظور ساختن دستگاه اداری که تکلیف اقتصادی را به همراه داشته باشد". [۳]

می بینیم که این تز، کپی برداری از گفته منشویکها در خلال سالهای گذشته بود که بوسیله «کمونیسم شورائی» اظهار می‌شود. برای شوراگراها و کسانی که ماهیت بورژوائی انقلاب روسیه را از طریق شرایط محلی توضیح می‌دهند باید خاطر نشان کرد، که در ابتدا، انقلاب بورژوائی انگلستان در سال ۱۶۴۰ و انقلاب بورژوائی فرانسه در سال ۱۷۸۹ از رشد کلاسیک سرمایه داری تبعیت نمود، به این معنی که توسعه ناموزون سرمایه داری در کشورهای گوناگون و در مراحل مختلف تاریخی صورت گرفت. اما همانگونه که انگلس در اصول کمونیسم، پس از تجربه و درس آموزی از سالهای ۱۸۴۷ بیان می‌کند:

"صنعت بزرگ، با ایجاد بازار جهانی، همه مردم کره زمین و بویژه مردم متمدن را در چنان رابطه نزدیک با یکدیگر قرار داده که هیچکس مستقل از آنچه برای دیگران اتفاق می‌افتد، نمی‌تواند باشد."

جنگ جهانی اول نشان داد که سرمایه داری تکلیف مترقیانه خود در توسعه نیروهای مولده را به انجام رسانیده است، یعنی به عصر گنبدیگی تاریخی خود وارد شده، در نتیجه انقلاب بورژوائی دیگر نمی تواند وجود داشته باشد، یگانه انقلاب در دستور کار، همان انقلاب پرولتری در سراسر جهان می باشد. دوران انقلابات بورژوائی سپری گشته است.

روزا لوکزامبورگ کسی که شورآگراها به او اعلام وفاداری می کنند بدون اینکه از آموزه های او درس گرفته باشند، نظرات و استدالات شورآگراها را در رابطه با انقلاب اکتبر به شکل دیالکتیکی نفی می کند. روزا لوکزامبورگ در نفی نظریه جزمی کائوتسکی و سوسیال دموکراتهای دولتی آلمان که در آن اتفاق نظر داشتند، این چنین می گوید:

'روسیه به عنوان کشوری که از لحاظ اقتصادی عقب افتاده و عمدتاً کشاورزی است. برای انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا رسیده و بالیده نیست. این نظریه که تنها انقلاب بورژوائی را در روسیه عملی می داند، همچنین نظریه جناح اپورتونیستی جنبش کارگری روسیه به اصطلاح منشویکها به رهبری کارآموزده آکسلرد و دان، شمرده می شود و از این برداشت، تاکتیک های انتلافی سوسیالیستها در روسیه با لیبرالیسم بورژوائی نتیجه می شود. اپورتونیست های روسی و آلمانی هر دو خود را در توافق با سوسیالیستهای دولتی آلمان می یابند. بنا به نظر هر سه دسته، انقلاب روسیه باید در مرحله ای توقف می کرد که امپریالیسم آلمان در این جنگ وظیفه شریف خود شمرده بود، یعنی بنا به اسطوره سوسیال دموکراسی آلمان باید به سرنگونی تزاربسم کفایت می کرد. بنا بر این نظر، اگر انقلاب روسیه فراتر از این مرحله برود وظیفه خود را استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بداند. این فقط خطای جناح رادیکال جنبش کارگری روسیه یعنی بلشویکهاست. و تمامی مشکلاتی که انقلاب در مسیر بعدی خودش با آن روبرو شده و تمامی بی نظمی هایی که دچار آن است، صرفاً نتیجه ای این اشتباه مرگبار تصویر شده است.'

از لحاظ نظری، این دکترین (که به عنوان ثمره مارکسیستی از سوی روزنامه ی فورورتریس استانفر و نیز کائوتسکی توجیه شده است) از این کشف مارکسیستی ناشی می شود که انقلاب سوسیالیستی یک موضوع ملی و به تعبیری مسئله ی درونی هر کشور مدرن است. البته در هوای مه آلود فرمول های انتزاعی، فردی مانند کائوتسکی خیلی خوب می داند، چگونه پیوندهای اقتصادی جهانی سرمایه را به گونه ای ترسیم کند که تمامی کشورهای مدرن چون اندامواره واحد و یکپارچه به نظر رسند. علاوه بر این چون خود انقلاب روسیه محصول تحولات بین المللی به علاوه مسئله ارضی است، مسائل آن نمی تواند در چارچوب جامعه ی بورژوائی حل شود.

از لحاظ عملی، همین دکترین بیانگر این تلاش است که گریبان خود را از مسئولیت در قبال مسیر انقلاب روسیه، تا آنجا که به پرولتاریا بین المللی و به ویژه به پرولتاریای آلمان مربوط می شود. رها سازد و پیوندهای بین المللی این انقلاب را انکار کند. ناپختگی روسیه نیست که مسیر رویدادهای جنگ و انقلاب روسیه آن را به اثبات رسانده بلکه در آن

ناپختگی پرولتاریا آلمان برای تحقق وظایف تاریخی اش نشان داده می شود و روشن کردن کامل این امر، نخستین وظیفه بررسی انتقادی انقلاب روسیه است. [۴]

روزا لوکزامبورگ نه تنها افسانه رشد نیافتگی روسیه را از میان برداشت، بلکه همچنین کلید فهم آنچه را مهیا نمود که شورآگرایان هرگز قادر به درکش نبوده اند، علل انحطاط انقلاب روس اساساً در شکست انقلاب جهانی قرار داشت، سرنوشت انقلاب روسیه کاملاً وابسته به حوادث بین المللی بود. شورآگرایان، می خواهند بما بگویند که اگر انقلاب در کشوری توسعه یافته ای چون آلمان، انجام می گرفت، تحقق سوسیالیسم ممکن بود. "سوسیالیسم ملی" همان تز بعاریت گرفته شده از اصول استالینسم است که می گوید "پیروزی سوسیالیسم در یک کشور امکان پذیر است" تزی که سردرگمی بسیاری ایجاد نمود. بنابر تحلیل مارکسیستی، شورآگرایان نه تنها تزیهای منشویکها و کائوتسکی را اخذ می کنند، بلکه ضمن لاس زدن با تئوری استالین، عاجز از دوری گزیدن از آن هستند، واقعیت این است که شورآگرائی و استالینسم نکات مشترک زیادی دارند.

انقلاب بورژوائی ارزیابی کردن ماهیت انقلاب روسیه، بخاطر اقدامات اقتصادی که توسط قدرت جدید اتخاذ گردید، مانند ملی کردنها و تقسیم اراضی که مسلماً در چارچوب اقتصاد سرمایه داری جای دارد و آنها را بعنوان دلایل انقلاب بورژوائی مطرح کردن و در برابر آن ارائه دادن سیاست واقعا "سوسیالیستی" چون تسخیر تشکیلات اقتصادی و سازمانهای اقتصادی توسط طبقه کارگر، و همچنین سازمانهای طبقه ای چون شورای کارخانه ها که سیاست اقتصادی را به پیش ببرند، دیگر پیروی کردن از کائوتسکی یا استالین نمی باشد، بلکه دنباله روی از پرودن و آنارشیستهاست. برای مارکسیستها تحول جوامع طبقاتی تا دوران سرمایه داری بدین قرار است که از یک خط سیر تبعیت می کند، پس از رشد نیروهای مولده، زمینه برای تسخیر قدرت سیاسی طبقه جدید فراهم می گردد و سلطه طبقاتی جدید جایگزین سلطه طبقاتی قبلی می گردد ولی گذار از جامعه سرمایه داری به سوسیالیسم پس از تسخیر قدرت بوسیله طبقه کارگر بمنظور فسخ هر گونه طبقه (منجمله خود طبقه کارگر) و فسخ تمام مالکیت می باشد و رشد نیروهای مولده شتاب می گیرد، ساختن جامعه نوین بر محور آگاهی طبقاتی قرار دارد، تا جنبه های مختلف جامعه سرمایه داری را از بین ببرد، مالکیت خصوصی، بازار، کار مزدوری، قانون ارزش و غیره. لیکن این سیاست اقتصادی، حقیقتاً تنها زمانی می تواند مفید واقع شود که پرولتاریا از طریق نظامی بورژوازی را شکست داده باشد. تا زمانیکه این شکست نظامی بورژوازی توسط پرولتاریا، بطور قطعی حاصل نگردیده است، دگرگون سازی روابط تولیدی در مناطقی که پرولتاریا در آنها قبلاً قدرت را در دست گرفته است، مستلزم پیشروی دیکتاتوری پرولتاریا و گسترش خود در سطح جهانی است. این شامل تمام کشورها، چه سرمایه داری متروپل و چه پیرامونی می باشد. با این حساب اقدامات اقتصادی انجام گرفته و احتمالاً اشتباهات مرتکب شده توسط بلشویکها، نمی تواند، معیاری برای درک ماهیت انقلاب اکتبر باشد، همانگونه که اقدامات اقتصادی که بوسیله کموناردها در کمون پاریس انجام گرفت، از قبیل کاهش ساعات روز کاری، ممنوعیت کار شبانه برای کارگران نانوایی و... غیره را

نمی توان اقداماتی سوسیالیستی دانست و هیچکس هم چه آنارشیستها و شورآگراها و نه سوسیالیستها، ماهیت انقلاب کارگری کمون را به زیر سؤال نبردند و آنرا اولین انقلاب کارگری نام نهادند. عظمت کمون در این بود که برای اولین بار در تاریخ، جنگ ملی بر علیه قدرتهای خارجی را به جنگ داخلی بر علیه بورژوازی خودی تغییر داد و نابودی دولت سرمایه داری را اعلام کرد و کمون را تحقق بخشید و آنرا با دیکتاتوری پرولتاریا جایگزین نمود.

دومین مسئله ی که باید مطرح کرد، به ماهیت حزب برمی گردد. ماهیت حزب بلشویک یا کارگری بود یا مطالبات دیگر طبقات را نمایندگی می کرد. حزب طبقاتی نمی تواند مطالبات طبقه دیگری بجزء طبقه خود را مطالبه کند. بنابراین حزب بلشویک بمثابة حزبی کارگری و جزئی از حزب جهانی کارگری کمونیستی در یک کشور ایزوله شد و شکست خورد یا اینکه حزبی غیر کارگری و بورژوازی بود که هدایت انقلاب اکتبر را در دست گرفت. در این صورت می بایست گفت که تا آن مقطع تاریخی ما هیچگونه حزب کارگری کمونیستی که مطالبات کارگری را مطرح کرده باشد، نداشته ایم، بین الملل سوم کمونیستی و کارگری نبود، همانگونه که بین الملل دوم و شخص انگلس هم نبودند. و در آخر هم، بین الملل اول و چیزی هم بعنوان تئوری مارکسیستی وجود نداشت.

امیر جوادی

آبان ۱۳۹۰

یادداشتها:

[۱] بلشویک چپ و قدرت کارگران از گرایش کمونیست انترناسیونالیستی- ترجمه فارسی

سایت گرایش کمونیست انترناسیونالیست: <http://www.leftcom.org>

[۲] منبع بالا

[۳] سایت کاوشگران - تزهایی درباره بلشویسم

[۴] گزیده هایی از روزا لوکزامبورگ به کوشش پیتر هودیس - کوین ب - اندرسن مترجم

حسن مرتضوی نشر نیگا ۱۳۸۶ ص ۳۸۱ انقلاب روسیه.